

واژه‌نامه

# گوش به‌دینان شهر یزد

جلد سوم

کتابون مزدایور



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

# واژه‌نامه گویش بهدینان شهر یزد

جلد سوم

(د - س)

کتایون مزداپور



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران، ۱۳۹۷

## گوش بهدینان در گذر زمان

### ۱) نام زبان و تمایزات گویشی آن

به نیت آن که اختلاط و اشتباهی پیش نیاید، زبان درّی زرتشتی را «گوش بهدینان» نامیده‌اند تا با «فارسی درّی» و «قیمتی درّی لفظ درّی» فارسی یکی گرفته نشود و این نام را کمایش می‌باید برگزیده شادروان استاد ابراهیم پورداود دانست. خود زرتشتیان زبان خاص خود را مطلق «درّی» و 'zvun-e dari'، یعنی «زبان درّی»، و gavri و gavruni می‌خوانند. گرچه معادل gavri همان واژه فارسی «گبری» است، اما اهانت‌آمیز بودن کاربرد واژه «گبر» بر نام «گبری» نیز سایه می‌افکند و برگردان فارسی آن را نامناسب می‌کند. به هر سان، نامهای «گبری» و «یزدی» (ارنسکی، ۱۳۷۸، ص ۱۴۵) را هم برای آن به کار برده‌اند و حتی «فارسی یزدی» را، که این آخری نادرست است.

در پاسخ به این پرسش که چرا نام «درّی» بر فارسی و نیز گوش بهدینان، هر دو، اطلاق شده است (پورداود، پیشگفتار: سروشیان، ۱۳۳۵)، فرضیه‌هایی متفاوت را می‌توان مطرح کرد. یکی این که شاید از واژه «درّی» اشاره به نوعی قدمت و کهنیکی را منظور داشته‌اند و به موجب کهنه و قدیمی بودن به آن «درّی» گفته‌اند، مثل اکنون که وقتی در ایران می‌گوئیم «فارسی درّی»، منظورمان فارسی قدیمی و کهنیک (archaic) هم هست. دیگر این که احتمال آن هست که کاررَفَتِ واژه «درّی» در نامگذاری این هر دو زبان

بیانگر خصیصه مشترکی در آنها باشد و آن، میانگان و میانجی (lingua franca) بودن این هر دو زبان است (مزدابور، ۱۳۷۴، صص ۶-۷). بنا بر این فرض، زبان میانگان و رابط میان اقوام و قبایل و گروههای گوناگون را «دری» می‌نامیدند.

چنین نظری ناقض توجیه ساخت واژه «دری»، که آن را عموماً منسوب به «در» به معنای «دربار» می‌دانند، نیست و می‌شود زبان دربار را اصطلاحاً همان زبان رابط و میانجی برای ملل گوناگون و سخنگویان به زبانهای مختلف به شمار آورد که در دفتر و دیوان و بازار و مدرسه هم به کار می‌رفته است. به بیان دیگر، مردمانی با زبانهای گوناگون، برای انواع ارتباط اجتماعی با یکدیگر، همان زبان و طرز گفتاری تشریفاتی در حضور فرمانروایان را به کار می‌برده‌اند و آن «لفظ دری» ابزار ارتباط میان آنها نیز بوده است.

هرگاه «دری» را نامی برای زبان میانگان بدانیم که از دیرباز بر این زبان اطلاق می‌شده است، در این صورت، در تقابل با فارسی دری، که اصلاً زبان قوم پارس بوده است، دری زرتشتی را باید برخاسته از ناحیه دیگری دانست که آن قطعاً پارس نباید باشد. این نظریه از آنجا تأیید می‌گردد که گوش بهدینان خصائصی دارد که با فارسی در تقابل قرار می‌گیرد. نیز چون یزد را در قدیم حد شمالی استان پارس می‌شمردند، پس دری زرتشتی باید زبانی باشد مهاجر به یزد و سپس کرمان. نیز البته می‌باید افزود که در پیرامون یزد، مثلاً در نارین قلعه میبد، آثاری باستانی منسوب به مادیها کشف شده است. بدین شمار، آن گروه از ایرانیان که دین نیاکانی خود را نگاهداری کردند، زبان دری دیگری را در تقابل با فارسی، برای سخن گفتن در درون جامعه خویش برگزیدند. اما به هراسان، این تاریخچه روشن نیست و نمی‌دانیم که چرا و چگونه و در چه زمانی و از چه راهی چنین امری اتفاق افتاده است.

فزونتر آن که در تأیید این فرضیه که چنین گزینش و انتخابی صورت گرفته است و در شرایط نامعلوم، گوش بهدینان نقش زبان ویژه جامعه زرتشتی را عهده‌دار شده است، باید آورد که خلاف پندار عام، شواهد گوناگون گواهی می‌دهد که جامعه کنونی زرتشتیان ایران بازمانده گروههای قومی پراکنده و ساکنان نواحی مختلفی از سراسر کشور است که به یزد و کرمان مهاجرت کرده‌اند (مزدابور، ۱۳۷۴، صص ۴۱-۴۵). مثلاً، جز

مهاجرتهائی که خاطره‌هائی از آنها هنوز باقی مانده است، نام بسیاری از خاندانها انتساب به شهر و جائی را نشان می‌دهد که اینک زرتشتی‌نشین نیست، مانند کابلی و لرستانی و شه‌لری. یا این که نام خاندان مهرانی هنوز در کرمان بر جای است که منسوب است به یکی از هفت خاندان بزرگ دورانِ ساسانیان؛ خاندانهای همتی برخی خود را مهاجر از لرستان می‌دانند و بلیوان‌ها و بلیوانی باید از ناحیهٔ بلیوان در کازرون باشند و منسوب به آن؛ و خاندانِ موبدانِ «هنگامی» منسوب به «هنگام» فارس. یا شادروان ارباب کیخسرو شاه‌رخ و چند خانوادهٔ کرمانی، از جمله «خانی‌زاده»، شجره‌نامه‌ای دارند که بنا بر آن، نسب آنان به بهرام‌گور ساسانی می‌رسد. این گونه اسناد و نیز خاطرات دیرینهٔ خاندانها، همه گویای مهاجرت اینان، هر چند در زمانی دور، به یزد و کرمان است. این نمونه‌ها از گواهیهای کتبی و شفاهی را شواهد بسیار دیگری تأیید می‌کند، از آن جمله، تنوع سیما و اختلافات جسمانی این مردمان.

بواسطهٔ چنین تنوعی است که اگر هم این زبان را زبان میانگانی ندانیم که از روزگاری پیش از آمدن اسلام نام دری را بر آن نهاده بوده‌اند، در این صورت هم باز باید پذیرفت که در آن روزگار و یا تا یکی دو قرن پس از آن، این زبان فقط از آن یکی از اقوام ایرانی زرتشتی بوده است. آنگاه دیگران که خود با زبانی خاص خود سخن می‌گفته‌اند، آن را فراگرفته و رواج داده‌اند. باز هم روشن نمی‌گردد که در چه زمانی و در طی کدامین فرایند، چنین امری واقع شده است و چگونه بوده است که جامعهٔ زرتشتی پس از اسلام آوردن اکثریت ایرانیان، این زبان را برای ارتباط یافتن با یکدیگر اختیار کرده‌اند و آن را از چه تاریخی به جای زبان قدیمی‌تر و خانگی دیرین خود به فرزندان آموخته‌اند. آنچه بر این تاریخچهٔ مبهم پرتوی از روشنائی و نور می‌افکند، اطلاعاتی است از این دست:

از آنجا که نزدیکترین زبانهای زنده به گویش به‌دینان، حدوداً نظنزی و ترقی و انارکی و زبانهای حوالی نظنز و نائین، و همچنین زبان قدیمی ایبانه است، و نیز شباهتهائی میان آن با تاتی و گویشهای زندهٔ ایرانی در آذربایجان و نواحی نزدیک به آن، چون کردی می‌توان یافت، نظر بر آن است که این زبان را می‌باید از گروه زبانهای مادی دانست. شواهد بسیاری به دست می‌آید که از لحاظ تاریخی، تغییرات واجی و تمایزات آوایی در

بخش اصلی و بنیادین واژه‌های آن با زبانهای گروه غربی و شمالی ایرانی خویشاوندی دارد و از این نظرگاه در تقابل با فارسی و زبانهای لُری می‌ایستد. پس منطقه قدیمی‌تر رواج آن، حدوداً تعیین می‌گردد و آن، سرزمینهای شمال غربی و مرکزی ایران کنونی است تا حد شمال یزد.

دیگر این که می‌دانیم که از دیرباز اقوام گوناگون در ایران، هر یک به زبانی یا گویشی از آن خویش سخن می‌گفته‌اند و در کنار آن، برای ارتباط با یکدیگر، و نیز برای امور رسمی و کشوری، در عین حال، زبانی مشترک و رابط داشته‌اند. اینان در واقع، اغلب دوزبانه بوده‌اند با دو زبان مادری. داشتن زبان میانگان زاده نیازی اجتماعی و اقتصادی و دولتی است و بر اثر آن، مردمانی که در خانه با یکی از گویشهای کهن حرف می‌زده‌اند، برای ارتباط اجتماعی و تجاری و نظامی و نیز مدرسی و ادبی زبان مشترک دیگری را به کار می‌برده‌اند. از این زبانهای میانجی، فارسی دری بر جای مانده است و آثاری قدیمی از سغدی و پهلوی اشکانی هم در دست است که با داوری بر مبنای این آثار نشانهایی از میانگان بودن آن زبانها را می‌توان بازیافت و به توصیف در آورد. خصیصه بارز زبان میانگان استعداد وافر آن است برای وام گرفتن واژه از همه دیگر زبانهایی که گویندگان دوزبانه به آن سخن می‌گویند و آن واژه‌ها را از زبان مادری دیگر خویش به زبان میانگان و مشترک انتقال می‌دهند. خواهد آمد که این ویژگی در گویش بهدینان پدیدار است.

بدین شمار، چنین پیدا است که اصلاً زبان دری زرتشتی در روزگاری دیرین، در نواحی مادِ نشین، در یکی از مناطق واقع در حدودی از آذربایجان تا جنوب اصفهان و تا سرحد شمالی یزد، بومی بوده است. این زبان از زبان رسمی نوشتاری موبدان فارس، که در قرن سوم هجری، مثلاً زادِشپرَم و برادرش منوچهر گشن جمان آثار خود را به آن به یادگار نهاده‌اند و ناگزیر در «شاذروانِ مغانِ پارس»، رسمیت داشتن آن روشن و قطعی به نظر می‌رسد، باید متمایز بوده باشد. اما آیا منوچهر، که در نامه‌های خود اینهمه «مُغ مردان» را بزرگ می‌دارد، آن زبان مادی و «مغانی» را که اینک گویش بهدینان می‌نامیم، می‌دانسته و در خانه یا مجالسی از موبدان به آن سخن می‌گفته است؟ به هر سان، زبان دری زرتشتی، خواه در دورانی پیش از اسلام هم نقش زبان میانگان

را بازی کرده و زبان رسمی و میانگان در درباری در «مادستان» بوده باشد، و خواه یکی از زبانهای باشد که جماعت بزرگی از بهدینان و یا موبدانی از آتشکده‌ای نامور و مقتدر با آن سخن می‌گفته‌اند و سپس آن را برگزیده باشند تا نقش زبان میانجی را بر عهده گیرد، خود آنگاه به صورت زبان مشترک میان زرتشتیان در محاصره نوکیشان مسلمان درآمده است. خواهد آمد که ضمن این که اثر نوشتاری مهمی از این زبان در دست نیست و این امر حضور زبان فارسی دری را برای نوشتن در کنار آن گواهی می‌کند؛ به موجب وجود واژه‌هایی دینی و فاضلانه، و نیز کلماتی با خصائصی نزدیک به زبانهای ایرانی دیگری جز فارسی در این زبان، با تمایزی آشکار از معادلهای خود در زبان کتابتی پهلوی و فارسی، می‌توان گفت که شواهدی را برای قدمت ایفای نقش زبان میانگان بواسطه گویش بهدینان می‌شود باز یافت.

به بیان دیگر، در نهایت، روشن نیست که آیا در تقابل با «فارسی دری»، زبان «مادی دری» نیز پیش از اسلام رواجی داشته است و یا به تقلید از فارسی دری و با اشاره به قدمت و کهنیکی، و یا شاید میانگان و میانجی بودن، در دورانی جدیدتر نام «دری» را بر این زبان نهاده‌اند. چه این زبان پیش از اسلام هم زبان میانگان در نواحی گسترده‌ای بوده باشد و چه آن که بعداً چنین کاربردی یافته باشد، روشن است که دری زرتشتی هم نمونه‌هایی از واژه‌های قدیمی و کهنیک دینی خود را با شکل و تلفظی متفاوت از ضبط آنها در نوشته‌های پهلوی، نگاهداری کرده است و هم آن که در طی تاریخ، صورتی نهانگون و صرف و نحوی بیشتر پیچیده و دشوار یافته، و یا آن که شکل متمایز باستانی خود را حفظ کرده است تا بتواند ابزاری باشد برای ارتباط گویندگان خود بطرزی رازگونه و پنهان از بیگانگان. همچنین بواسطه همزیستی با فارسی، و بر اثر نفوذ دامن‌گستر آن، واژه‌های خاص و متفاوت دری زرتشتی دائماً به بوتۀ فراموشی می‌افتاده و از یادها می‌رفته است. فراموش شدن واژه‌های قدیمی، که در گویش بهدینان شکلی متمایز و خاص خود داشته‌اند، روندی است که حتی از صد سال پیش هم بصورتی بارز به چشم می‌خورده است (مقدمۀ پورداد بر کتاب سروشیان، ۱۳۳۵، صص بیست و دو - بیست و سه).

در این فرضیه، دری زرتشتی از دورانی بس کهن و یا روزگارانی جدیدتر، از جایگاه محلی و بومی نخستین خود به درآمده است تا نقش زبان میانگان به آن واگذار گردد. بر

اثر ایفای چنین نقشی، و امواژه‌های بسیاری به زبان راه یافته است و بر گرد بنیاد اولیه آن، عناصر بیگانه فراوان از گویش‌های دیگر نیز جمع گشته است. این عناصر گرچه از نظرگاه تعداد و شماره، خود توده انبوه و عظیمی را می‌سازد، اما در عین حال، هریک در تداول زبانی، کار رفتی شاذ و نادر دارد و اغلب سخت اندک و ناپیدا (مثلاً: مزدابور، ۱۳۷۴، ص ۶۶). ویژگی مهم این عناصر عبارت است از ناهمگون بودن آنها و نیز ریشه بردن به گویش‌ها و گونه‌های زبانی متنوع دیگری جز گوش بهدینان، که واژه‌هایش عموماً خصائص زبان‌های ایرانی غربی و شمالی را واجد است. همچنین بر این وام‌ستانی گسترده می‌باید هموارگی و دائمی بودن نفوذ روزافزون زبان فارسی را بر گوش بهدینان منظور داشت که بویژه اخیراً قوت و شدتی شتابان گرفته است.

اینک می‌دانیم که در طبقه‌بندی کنونی زبان‌های زنده ایرانی، زبان دری زرتشتی به گروه گویش‌های ایران مرکزی و غربی متعلق است (ارانسکی، ۱۳۷۸، ص ۱۴۵) و از نظرگاه تاریخی، شباهت بسیار میان آن و زبان‌های ایرانی غربی و شمالی دیده می‌شود (همان، صص ۱۶۳-۱۶۴، مزدابور، ۱۳۷۴، صص ۲۲-۲۸). از این لحاظ، این زبان، مانند دیگر گویش‌هایی که از گروه باستانی زبان‌های غربی و شمالی ایرانی‌اند، ویژگی‌هایی در تقابل با فارسی دارد.

پس، نمونه‌هایی از واژه‌های گوش بهدینان را می‌توان بر شمرد که با واژه همسنگ خود در فارسی، که در واقع جنوبی‌ترین زبان از گروه زبان‌های ایرانی غربی است، تقابل آوایی و اختلافی منظم را باز نمون می‌کند، مانند: «بستن» فارسی که در دری زرتشتی می‌شود: *baštun*، و «بکنند»: *vekren* و «بکند»: *vekra* (با حفظ *r* باستانی در ماده مضارع، خلاف فارسی)، «پهل»: *vaharz*، «پسر»: *pohr* یا *par*، «تلخ»: *tahl* یا *ta:l* یا *tāl*، «چرخ»: *čahr* یا *čar:r* یا *čār*، و نیز «چرخه»: *čahra* یا *ča:ra* یا *čāra* در *čāre-y gombar* و *ča:re-y gambar* یعنی «چرخه گاهنبار»، «خریدن»: *hridvun*، «داماد»: *zomad*، «دانستن»: *zonadvun*، «در» (به معنای «باب»): *bar*، «دیگر»: *bdi* و نیز *bē*، «ستدن»: *štedvun*، «سخت» (به معنای سریع و تند فارسی و نیز محکم): *šax*، سیخک: *sipog*، «فراخ»: *hrah*، گفتن: *vatvun*، «لگد»: *leqer*، «گردانیدن و چرخانیدن»: *gisnadvun* (احتمالاً با برابری و ابدال *rd* به *s*)، و *mnadvun* به معنای «تصور کردن، فکر کردن» و *menīdan* پهلوی. البته باید اذعان

داشت که شکل sax را برای «سخت» در فارسی یزدی هم می‌توان دید و این خود نمونه‌ای است از همانندی، و یا دادوستدِ دوجانبه میان این دو زبان.

شماری چند از این رشته تمایزاتِ آوایی میان گویش بهدینان و زبانهای ایرانی غربی و جنوبی را می‌توان دسته‌بندی کرد و به بیان قاعده‌ای در باره آنها پرداخت؛ مانند ابدال گروه dt باستانی در ماده ماضی فعل در فارسی میانه به st (ابوالقاسمی، ۱۳۷۳، ص ۲۴، ذیل «آراستن») که در گویش بهدینان به št بدل می‌شود در مثلاً *baštun*، *naštun*، *šoštun*، *haraštun* و *vraštun* (به ترتیب: بستن، نشستن، شستن، آراستن، پیراستن یا ویراستن و چیدن)، یا برابری h (واج «ه») با x (واج «خ») در «خریدن» و «چرخه» و «چرخ» (*čar*، یا *čār*). یا مثلاً پسوند *mān*- که در این زبان با ماده ماضی مصدر می‌ساخته است و سپس بصورت *-mun* در زیرگویش کرمانی، و *-vun* و *-un* در زیرگویشهای یزدی تحول یافته است، با ابدال m و v، که نظیر این ابدالِ آخری مثلاً در تلفظ واژه *kervun* (کرمان) هم در زیرگویش محلی (شهر) یزد دیده می‌شود (مزدابور، ۱۳۷۴، ص ۱۰۵) و نیز در *mosolvun* (مسلمان)، *gvun* (گمان)، *kvin* (کمین) و *nvak* و *mnak* (نمک)، و در فارسی یزدی: *resbun* (ریسمان).

فزونتر آن است که نمونه‌هایی از تحول آوایی را در واژه‌های گویش بهدینان می‌توان باز یافت که آن را از فارسی دری متمایز می‌کند. از آن جمله است برابری d با r در *xoršir* (خورشید) و *jəmšir* (جمشید) و *leqer* (لگد)، و نیز *avneyir* که نام خاص قدیمی برای زنان زرتشتی است و شادروان پروفور مری بویس آن را همان «آب‌ناهد» می‌داند (۱۳۸۱). نام *avneyir* یا *vavneyir* در یک اصطلاح قدیمی هم می‌آید: *avneyirog-e o had-e av*، یعنی «آب‌ناهدکِ آن سوی آب، آب‌نهر که خودش را به آن راه می‌زند و می‌خواهد وانمود کند که اصلاً در کلّ ماجرا، و در قضیه آب "مداخله‌ای نداشته است!"

در واژه *leqer* قاعده دیگری را هم دیده می‌شود و آن، برابری q (γ، غین) دری زرتشتی با g (گاف) فارسی است و نظیری دیگر هم در *jəqer* (جگر) دارد و نیز *raq* و *roq* و *rāq* (رگ). مثالهایی از برابری f (ف) با h (ه) نیز هست مانند *hrah* (فراخ) و *herda* (فردا) و *peša* (هسته میوه). همچنین در *sipog* (سیخک) p (پ) با

x (خ) برابر آمده است. تقابل p یا f با h و x همان است که در «فَرَه» مادی و «خَوَرَه» و «خَرَه» و xwarənah اوستائی هم می‌آید. نیز به نظر شادروان دکتر بهمن سرکاراتی واژه «فرشید»، و ناگزیر صورت دیگر آن، یعنی «فرشاد» را هم باید شکل متمایز واژه «خورشید» در زبانهای مادی دانست (اطلاع شفاهی).

نشانه‌هایی هست که گویش بهدینان را به پهلوی اشکانی نزدیک می‌کند. نمونه‌هایی از آنها قواعدی است چون ساخته شدن ماده ماضی با افزایه -ād (یا -ad- در زرتشتی یزدی) بر ماده مضارع فعل (بسنجید با ابوالقاسمی، ۱۳۷۵، ص ۱۶۷) که قاعده عام است (مثلاً در xənadvun، davadvun، paradvun، به ترتیب: پریدن، دویدن، خواندن)؛ و کاررَفَت ریشه -vak (در فعل vatvun، گفتن) به جای -gaub («گفتن» در فارسی)؛ و نیز بقای گروه rz در واژه‌هایی چون vaharz (بِهَل، بگذار؛ اجازه بده) از مصدر haštvan (هشتن)، در تقابل با rd در گونه‌های جنوبی که به l (لام) بدل شده است (همان، ص ۱۵؛ همو ۱۳۷۳، ص ۸۱). همچنین است قاعده‌ای که گروه θr را در -puθra به -puça جنوبی تبدیل کرده است (ابوالقاسمی، ۱۳۷۵، ص ۵) و بواسطه آن، pohr را در برابر «پُس ۱، پسر» پدید آورده است و «پور» پهلوی اشکانی را که دخیل در فارسی است، تمایز می‌بخشد؛ و نیز bar به جای «در» به معنای «باب» عربی (بویس، ۱۹۷۷، ص ۲۷)، که شکل اوستائی آن dvar است. خواهد آمد که اما این سان برابری را گاهی نمی‌توان تسری داد و خلاف آن را در موارد بسیاری در این گویش می‌شود باز یافت.

در گویش بهدینان، چند پیش فعل یا پیشوند برای ساختن فعل امر هست، یکی -ve و گونه‌های آن، چون -va، -vi، در vešo (بشو، برو)، vešur (بشوی)، vevin (ببین)، veskar (حرف بز)، vaharz و vey (بِهَل، بگذار، اجازه بده)، و نیز višten (بایست / به‌ایست)؛ دیگری پیش فعل -a در aštin (بستان، بردار) از aštdvun، apran (بگیر) از prantvun (گرفتن) و agar (بگیر) از graptvun (گرفتن) و ar ašnav (بشنو، برشنو)؛ همچنین است پیش فعل -u در unen (فعل امر از nadvun، که «نهادن» است)، urij (بریز) از مصدر retvun (ریختن) و unig (بنشین) از naštvan (نشستن) و ures

۱- واژه pos (پُس) برای «پسر» به قول شادروان استاد علی محمد حقشناس هنوز در چهارم فارس زنده است و به جای واژه عام و رایج «پسر» به کار می‌رود؛ نیز نام شاعر شیرازی موسوم به «شمس پُس ناصر» مشهور است.

(بریس) از *reštvan* (رِشتن، رسیدن).

آیا پیش فعل *a-* بازمانده *\*hra-*، برابر با *fra-* (جکسون، ۱۳۸۳، ص ۲۱۰؛ بند ۷۵۰ و بخش دوم، ص ۶۰) است با برابری *h* و *f*؛ که ابتدا واج *r* از گروه حذف شده و سپس *h* هم از آن افتاده است. حذف صامت *h* از جهتی همانند است با آن فرایندی که در آن *dot* (دُخت، دختر) دری زرتشتی باید از *\*doht* بازمانده باشد. پس ابدال *a- < \*ha- < \*hra- = fra-* در چنین روندی روی داده است. در این سان فرایندی از ابدالهای پیاپی و درازآهنگ است که مثلاً معادل «بفروش» فارسی، در گویش بهدینان می‌شود: *ve:raš* یا *veraš*، و یا نیز: *va:raš*، و *vā:rāš* از مصدر *hratvan* (فروختن).

کاررفت صورت ایرانی باستان *fra* (با *a* کوتاه) و رجحان آن بر *frā* (با *ā* بلند) هماهنگی دارد با قاعده‌ای که بنا بر آن، گاهی در گویش بهدینان در برابر *ā* فارسی، مصوت کوتاه *a* می‌آید. مثال بارز آن صورت *baba* دری زرتشتی است در برابر «بابا» (*bābā*) در فارسی دری. مثالهای دیگر از این تقابل کهن را، که شاید نیز مثلاً متأثر باشد از واج‌آرایی و نظمی که بهنگام تلفظ واجهای زبان بر آنها تحمیل می‌شود، در واژه‌های دیگری هم می‌توان بازیافت، مانند *kaštvun* (کاشتن، کِشتن)، *rah* (رَه، راه) و *čah* (چَه، چاه) و نیز *šah* (شَه، شاه)، که این آخری در *ša-ju*، یعنی «شاهجوی، جوی بزرگ و اصلی»، بازمانده است؛ اما واژه عادی برای «شاه»، *ša* است که باید دخیل از فارسی باشد یا زبانی دیگر، مثلاً در *sa-vrahrom ized* (شابهرام ایزد، ایزد بهرام). در زبانهای لری و طبری هم نمونه‌هایی از این برابری هست و همچنین مثالهایی از این سان برابری را در زبانهای آذری نیز می‌یابیم، مانند *cangal* (چنگل)، *patâvâ* (پتاوا)، *ahari* (اهری) و *gunya* (گونه) که به ترتیب برابر است با «چنگال»، «پاتابه»، «آهاری (نام گل)» و «گونه» (ماهیار نوایی، ۱۳۵۵، به ترتیب، ص ۴۴، ص ۴۷، ص ۴۸ و ص ۵۸).

پس آیا پیشوند *ar-* در *ar ašnav* (بشنو، برِشِنو) و *ar vez* (بِتر، بالا بَتر) و *pa ar* *košvun* (پا بر چیزی زدن و سکندری خوردن) هم بازمانده‌ای است از *fra* یا *frā* باستانی که در آن «قلب» روی داده است، یعنی *ar > \*ahr > \*hra = fra*. پاسخ این پرسش هر چه باشد، روشن است که *ar vez* و *vevez* دو معنای متفاوت دارند: اولی به معنای «بِتر و بالا بَتر» است و دومی به معنای «بگریز و فرار کن».

نیز «وَر آمدن خمیر» در این گویش می‌شود *ar omdun-e (h)mir*، که همچنین *hemir* صورت واژه «خمیر» در گونه کرمانی این زبان است با قدمتی بارز. هجای نخستین این واژه باید همان هجای نخستین در صورت «خمیر» فارسی باشد با ابدال *x* و *h*. ظاهراً از *hmir* قدیمی در اغلب زیرگویشهای گونه یزدی این زبان، با بودن قاعده ابتدا بساکن در آن، خلاف آنچه در گونه کرمانی زبان شواهد بسیار دارد (مثلاً *zevun*، *sebu*، *seben* کرمانی، در برابر *svuda*، *svæn*، *zvun* یزدی: سروشیان، ۱۳۳۵، ص ۹۵ و ص ۹۶ و ص ۱۰۴؛ به ترتیب به معنای: «زبان»، «اسفند (دانه گیاه)» و «سبو»)، واج آغازین *h-* حذف شده است. نظیر همین آمدن واج *e* در نخستین هجای *hemir* را در مثالهای دیگری نیز خواهیم دید که در گونه کرمانی زبان هست و در لهجه‌ها یا زیرگویشهای یزدی آن اغلب نیست.

این گونه «خرده کاری‌ها» و دقایقی که آموختن گویش بهدینان را دشوار می‌سازد، در عین حال در کنار نوعی گونه گونی و تنوع در آن رخ می‌نماید که دامنه‌ای گسترده دارد. نکته‌هایی پراکنده از این دست، تفاوت‌های این زبان را با فارسی دری در ترازها و سطوح گوناگون نشان می‌دهد. با جستجوی بیشتر در ابعاد گوناگون زبانی، می‌توان این رسته ناهمسانیها را پیدا کرد و در توصیف آنها کوشید.

مثال از نکاتی که کاربرد واژه‌هایی با اصلی واحد را در زبان دری زرتشتی از فارسی رسمی متمایز می‌کند، یکی هم اختلاف میان *nadvun* (نهادن) و *haštun* (هشتن) است. کاررفت و تمایز این دو فعل در گویش بهدینان شباهت بیشتری به فارسی میانه زرتشتی دارد (مزدابور، ۱۳۹۰، صص ۵۵-۵۷) تا فارسی دری و نیز کاررفت و افتراق امروزی آنها. در گویش بهدینان برای معنای فعل «گذاشتن» در فارسی امروزی و «قرار دادن چیزی در جایی»، از مصدر *nadvun* استفاده می‌شود و صیغه‌های مصدر *haštun* (هشتن)، که فعل امر آن *vaharz* و *veharz* و نیز *vey* و *vehārz* و *vārz* است در زیرگویشهای مختلف، خلاف فارسی یزدی، که به جای آنها *bel* (بِهَل، بگذار و اجازه بده؛ قرار بده) را به کار می‌برد، تقریباً در همه جا افاده معنای «رخصت دادن و اجازه دادن، راه دادن و میسر و ممکن ساختن» می‌کند، مثل *vey veše* (بِهَل بروم، بگذار بروم) و *vārz vine* / *veyne* (بِهَل بینم، بگذار بینم). اما «گذاشتن»، که اصلاً آن را صورت متعدی فعل

«گذشتن» می‌دانند<sup>۱</sup> (ابوالقاسمی، ۱۳۷۳، ص ۷۱)، در گویش بهدینان، خلاف فارسی دری، اصلاً به کار نمی‌رود و فقط صورت *dvarnadvun* (گذرانیدن: سپری کردن؛ عبور دادن) در آن می‌آید و شکل لازم آن می‌شود *dvartvun*:

*ya-juri rujegar e dvarnim*

«یک جوری روزگار را می‌گذرانیم»

*ruj e dvarta vo me vir nate*

«روزگار گذشته است و به یادم نمی‌آید»

*rujigar dara vedrit*

یا

«روزگار دارد می‌گذرد»

اما در کنار اینها، اصطلاحاتی هست چون *begzar-oš aden* (بگذرش بده، گذشت کن) و *gozarun kartun* (گذران کردن، خوش و شیرین گذرانیدن ایام). این دو برگرفته از زبان فارسی در روزگاران قدیم است که نظائری بسیار را برای این گونه وامگیری می‌توان برشمرد. نیز فزونتر آن که همچنین باید به یاد آورد که جمله *begzar; oš aden*، معنایی متفاوت هم دارد: «بگذر (و گذشت کن) و آن را به او بده!» با توجه به آنچه گذشت و برای روشنتر شدن آنچه خواهد آمد، باید خاطر نشان کرد که همانند با این چند مثال اخیر، از شباهتها و تفاوت‌هایی که میان گویش بهدینان و فارسی دری هست، چنین پیدا است که برخی را باید جدیدتر و متأخر دانست و به دورانهایی تازه‌تر بازگشت داد؛ هر چند که خلاف اینها، گاهی نیز پیشینه این اختلافات بسیار دیرینه است؛ همچنان که تفاوت‌ها و نیز مشابهت و همانندیهای آن با دیگر زبانهای ایرانی.

مثلاً احتمالاً تقابل *u* فارسی رسمی با *i* دری زرتشتی در واژه‌هایی مانند *cin* و *xin* با «خون» و «چون»، از تفاوت میان *a* و *ā* در گویش بهدینان و فارسی دری، که از آن سخن رفت، متأخرتر است. اما همان تفاوت جدیدتر *u* و *i* هم واژه‌هایی کهن ساخته

۱- می‌شود پرسید که آیا همان‌طور که «نهادن» از پیشوند *ni-* و ریشه *dā* آمده است، «گذاشتن» فارسی دری با معنای «نهادن» را هم می‌توان از پیشوند *vi-* و همان ریشه *dā* دانست که با فعل «گذاردن» به معنای «گذرانیدن، رد کردن و عبور دادن» شکلی واحد یافته و با آن درهم آمیخته است؟

است، در مثلاً «رودخانه» که آن را هم به شکل roxina درآورده است:

taš me erdivehešt ven o seng me roxine-y xda!

«آتش به اردیبهشت (که نماد آتش است) انداختم و سنگ به رودخانه خدا!»

این ضرب‌المثل قدیمی، شوخی است برای توپیدن به کودک که شیطنت می‌کند (با یاد مادر بزرگم، میس مروارید روستم) و بازداشتن او از «تُخشی» و zabini؛ مثل این که به بچه می‌گویند «سرت را می‌گذارم میان دو تا گوشت!»

افزون بر تقابل u فارسی با i دری زرتشتی در چند واژه، که نظائری در دیگر گویشهای ایرانی هم دارد، تفاوت مهم دیگری هم در میان دو زبان به چشم می‌خورد و آن وجود داشتن خوشه همخوان آغازین در کلمات، یا به اصطلاح ابتدا بساکن، در گویش بهدینان، در لهجه‌های یزدی آن است. این خصیصه، که گویش بهدینان را تمایز می‌بخشد و آموختن و فهمیدن آن را برای غیر اهل زبان دشوار می‌سازد، مشکل بتوان گفت که پیدایش آن به چه زمانی باز می‌گردد و آیا همواره خوشه همخوان آغازین در دری زرتشتی از دیرباز باقی مانده است و یا نوعی بازگشت روی داده و یکبار این خصیصه از میان رفته و دوباره در آن پدید آمده است تا زبان را بیشتر نهانگون نماید و فهم آن را برای بیگانگان مشکل کند.<sup>۱</sup> نکته آن است که در مورد وامواژه‌های عربی نیز

۱- به علت کشیدگی بیشتر در تلفظ مصوت‌های زبان در گویش بهدینان نسبت به فارسی رسمی امروزی در ایران، در بادی امر، اغلب چنین به نظر می‌رسد که در گویش بهدینان یزدی «ابتدا بساکن» و خوشه همخوان آغازین وجود ندارد و نیست، و به جای آن، نوعی مصوت e کوتاه را در نخستین هجای واژه‌هایی که متضمن آن هستند، می‌باید منظور نمود. خلاف این، باید گفت که افزون بر شم زبانی گویشوران، که نبودن e را در هجای آغازین این رسته از واژه‌ها تصدیق می‌کند و وجود خوشه همخوان و صامت آغازین را در واژه‌هایی از گویش بهدینان تشخیص می‌دهد، باید پذیرفت که آمدن واج e در هجای آغازین، بلندی تلفظ آن هجا را بسیار بیشتر از آنی می‌سازد که در نخستین هجای واژه‌هایی به گوش می‌خورد که ابتدا بساکن در آنها هست. مثال بارز برای تأیید این قول را در دو گونه متفاوت teli و tli می‌توان دید که هر دو همان «طلا» است. از این جهت است که بواسطه بودن یا نبودن واج e در هجای آغازین در مثالهای زیر، می‌توان میزان کشش را سنجید و مشاهده کرد که آمدنش در بلندی هجا تأثیر تام و متمایزی دارد، مانند:

svən (اسفند)، svuda (سبو)، sva (سگ)، svasurmez (سپاس اورمزد، الحمدالله) در برابر sedav (سداب)، seyak (در) av-e seyak، یعنی «آب سبک و آب جوشیده»، sekka (سکه)، sermejog (کشمش ریز و خشکیده و میوه خشکیده بر درخت)، sekənjavın (سکنجبین) و یا zəng (زرنگ)، zvini (زمینی)، zvuni (زبانی) در برابر zəšti (زشتی)، zebri و zevri (زبری و خشن و سفت بودن)، و nvestvun (نوشتن) و nvak (نمک) در برابر

همین حکم صادق است و مثالهایی چون tvun (تمام)، tvil (تحویل)، sval (سؤال) و jvap (جواب) را می‌شود دید که تلفظ آنها در گویش بهدینان، با خوشه همخوان آغازین و ابتدا بساکن صورت می‌گیرد.

جز اینها، تفاوت‌هایی دیگر هم کلماتی از اصلی واحد را در گویش بهدینان از فارسی متمایز می‌نماید که یک نمونه آن، آمدن a پایانی در برخی واژه‌ها است، مانند juda و barda به معنای «جوی» و «بیل» فارسی؛ و یا آمدن š (شین) در گویش بهدینان در تقابل با s (سین) فارسی که مثالهایی از آن دیده شد (نیز، مزدابور، ۱۳۷۴، ص ۶۶). واج b (ب) فارسی هم گاهی برابر است با v (واو) دری زرتشتی.

در نتیجه، مثلاً vadrin همان bar-drōn\* قدیمی است، یعنی «آنچه را که در کنار و بر سفره نیایشی درون می‌گذارند» و «باران» فارسی می‌شود برابر با varim و varum یا varin و varun؛ همچنین است واژه «بوی» فارسی که در گویش بهدینان می‌شود bud یا buz، مثلاً در bud-e xaš (بوی خوش، اسفند و کندر و «خوشبوئی» برای سوزاندن در آتش در آئینهای دینی یا برای خوشبو کردن هوا) یا bud-e na-xaš (بوی ناخوش، بوی بد).

با توجه به بقای واج d در این واژه و نظائر آن، می‌توان شواهدی را در این قبیل قیاس به چنگ آورد و بر مبنای آنها قواعدی را به دست داد که دایره کارکرد آنها از یک گویش منفرد و واحدهای ساختاری آن در می‌گذرد و امکان تسری یافتن بهره‌گیری از آن قواعد در زبانهای دیگر هم پدید می‌آید. مثلاً بر پایه همین شاهد مثال می‌شود پرسید که آیا بودن واج d در واژه pandir («پندیر»: ماهیار نوایی، ۱۳۵۵، ص ۴۵) آذری به معنای «پنیر»، که معادل دری زرتشتی آن prin است نیز در همین مقوله می‌گنجد؛ و آیا در «پنیر» و pandir، ابدال nn به nd روی داده است یا خلاف آن. به بیان دیگر، آیا ما در این ابدال با فرآیندی از قبیل تبدیل «مهندس» به mohannes سروکار داریم یا خلاف آن، با

neftvun (فرستادن)، nekog («نوک، جوانه»، در nekog košvun به معنای «نوک زدن دانه و بذر خیسانده» یا «درآمدن دندان طفل و جوان از لثه»، neka و neka nadvun (نوک و نوک زدن دانه و گیاه)، nepla (نفله) و یا mnak (نمک)، mnagen (خوب) در برابر mesina (مسی و از جنس مس)، meyna (میانه) و یا trazi (ترازو)، trin (تنور) در برابر teli (طلا)، ternask (نام پرنده)، و نیز jlav (جلو) در برابر jelva (جلوه).

روندی روبرو هستیم که در آن، «اولاً» به صورت «اولند» و avvalend تغییر کرده است.

حاصل و نتیجه آن قواعدی زبانی که در تحوّل واجهای یک کلمه، واژه واحدی را در دو زبان فارسی و دری زرتشتی به دو شکل متفاوت درمی آورد و آنها را در تقابل با یکدیگر می چیند، بصورتی موجز، برای مثال، در «قبا» دیده می شود: ضبط واژه معادل «قبا» در فرهنگ کوچک زبان پهلوی، از شادروان دیوید نیل مکنزی kabāh است. اصل آن از هر کجا آمده باشد، روشن آن است که در فارسی دری واج نخستین در این واژه «قاف» است و معادل آن در گویش بهدینان: k؛ سپس ابدالی نظیر بدل گشتن b و w به یکدیگر، و ابدال بعدی آن به m، در دومین صامت «قبا» روی داده است که مثالهای معکوس آن را در ابدال m به v در دری زرتشتی دیدیم. مصوّت نخستین به موجب قاعده وجود داشتن خوشه همخوان آغازین در گویش بهدینان، حذف می شود و سپس آن تقابل قدیمی رخ می نماید که از آن سخن رفت، و آن، در آمدن مصوت ā است به صورت a در بسیاری از واژه های دری زرتشتی در لهجه شهری و گونه زبانی موبدان شهر یزد. حاصل آن است که «قبا» در فارسی، معادل می شود با kma در گویش بهدینان. واژه kma اما در تقابل با kma («غربال» و «غربال بزرگ» در kma-ye art-viji: «غربال آرد بیختن») به کار می رود. باز kma در تقابل با kva (در de kva kart-e: «مرا خرد و خمیر و نابود کردی»؛ یا: zar kva on یعنی: «دیوار فرسوده و خرد و پوده و پوسیده است») قرار می گیرد با برابری دو واج v و m. تقابل kma در گویش بهدینان و «قبا» در فارسی، شاهدی واضح و گویا است که آن را می توان بسان نمونه بارز و روشنی مثال زد و رشته بلندی از تقابلات واجی را در سیر تاریخی تحوّل واژه ها، در درازای قرون و اعصار، در آن مشاهده نمود. سرانجام چون توجه بفرمایید که واژه qaba، و نیز شاید احیاناً شکل قدیمی تر آن، یعنی kaba هم در گذشته نزدیکتری، بصورت و امواژه از زبان فارسی در گویش بهدینان، با معنایی متفاوت از kma به کار می رفته است، آنگاه می توان در باره فهرست واژگان این زبان و طرز تکوین آنها تصویری روشنتر را در دسترس یافت.

رابطه واژه «آتش» با taš دری زرتشتی که در گویشهای ایرانی دیگری هم می آید،

نمونه بارزی است از پرسشهایی که در باب تفاوتها و شباهات کلماتی از ریشه واحد در زبانهای گوناگون ایرانی مطرح می‌شود. در کنار واژه taš، نام روز «آذر» در دری زرتشتی (v)adoru (آذر روز) است و نیز نام قدیمی (v)adorog برای مردان با واژه «آذر» ارتباط دارد. در نام زنانه «آذخت» (سروشیان، ۱۳۳۵، ص ۲۰۱) نیز واژه «آذر» اثرش بازمانده است و این نام را معادلی برای «آذر دخت» و «آذر دخت» باید دانست.

افزون بر چنین نمونه‌ها که روش‌تر است و به گویش به‌دینان بازمی‌گردد، می‌توان پرسش دیگری را مطرح کرد: آیا «در گرفتن» که در فارسی افغانستان به معنای «آتش گرفتن» به کار می‌رود، می‌تواند بازمانده «آذر گرفتن» و معادل با همان «آتش گرفتن» باشد؛ با این توضیح که نخست «آذر» در آن، روزگاری بصورت \*adar (با مصوت آغازین کوتاه، یعنی ā و «آ») بوده و واج دوم آن، d تلفظ می‌شده است، مانند آنچه در «آذر» و «آذرباد» می‌آید، و آنگاه a آغازین در فرایند حذف a آغازین از واژه‌های بسیاری، مانند abar و aswār که در دوران جدید زبانی به «بر» و «سوار» ابدال یافته است، از آغاز واژه \*adar افتاده است. در نتیجه، در طی چنین فرآیندی است که واژه \*adar، برابر با «آذر» و «آذر» که خود صورتی است معادل با «آتش»، به «در» بدل می‌شود. شاید نمونه‌های دیگری را جز «در گرفتن» هم بتوان از این صورت کلمه «آتش» و «آذر»، که با واژه «در» و معناهای متعدد آن در هم آمیخته است، پیدا کرد! به دنبال همین رقم اشتراکات، می‌توان از ابدالی سخن گفت که خلاف قواعد شناخته و مشهور زبانشناسی تاریخی، در واج آغازین فعل «دادن» روی داده و در آن، به اصطلاح یک واج واکبر (voiced) بدل به یک واج بیواک (unvoiced) شده است و در این ابدال، دری زرتشتی با فارسی افغانی همانندی دارد. توضیح آن که هر چند می‌دانیم که d آغازین واژه از دیرباز به همان سان باقی می‌ماند و تغییر نمی‌پذیرد، اما بهنگام تصریف فعل مضارع از مصدر «دادن»، ما شاهد ابدال d آغازین واژه به t هستیم، در مثلاً yara bo mo ten (آیا به ما می‌دهند). نظیر همین ابدال را در فارسی افغانی نیز می‌شنویم: meta یعنی: «می‌دهد».

نکته دیگری که باز به تحولات تاریخی واجهای زبانهای ایرانی و به حیطه‌ای خارج از دایره کارکرد گویش به‌دینان بازمی‌گردد، اما شاهدهی بارز و روشن‌گر در توضیح آن در